برگرفته از : گاردین – 19 اکتبر 2012

نوشته ی : Seumas Milne

برگردان : مرتضی محیط

 پایان نظم نوین جهانی

در اواخر تابستان 2008 دو رویداد سریعاً پشت هم، نشانگر پایان "نظم نوین جهانی" شدند.

در ماه اوت حمله‌ی دولت دست نشانده‌ی آمریکا -گرجستان- به ارتشیان روسیه در منطقه‌ی مورد منازعه ی اُستیای جنوبی در جنگی کوتاه اما خونین خرد و متلاشی شد.

این جمهوری پیشین شوروی از عزیزدردانه‌های نومحافظه کاران آمریکا بود. رییس جمهور مستبد آن (ساکاشویلی) سخت مشغول دلالی برای پیوستن گرجستان به ناتو با هدف گسترش این سازمان به طرف مشرق بود. دیک چینی معاون رییس جمهور آمریکا با قلب وقیحانه ی واقعیت، واکنش روسیه به عمل دولت گرجستان را "عملی تجاوزکارانه" خواند که نباید بی جواب بماند. جورج بوش که خود درگیر جنگ فاجعه بار علیه عراق بود]بی شرمانه[ "حمله به دولت مستقل" گرجستان را عملی غیرقابل قبول در قرن بیست و یکم خواند.

بعد از پایان این جنگ بوش به روسیه اخطار کرد که استقلال اُستیای جنوبی را به رسمیت نشناسد. روسیه نیز در حالیکه کشتی های جنگی آمریکا در دریای سیاه جولان می دادند دقیقاً به عکس اُستیای جنوبی را به رسمیت شناخت. این درگیری نشان دهنده ی یک نقطه ی عطف در روابط بین الملل بود. روسیه در برابر لاف و گزاف آمریکا ایستاده بود، چرا که زیرآب قدرت نظامی آمریکا در جنگ علیه تروریسم و جنگ در افغانستان و عراق زده شده بود. قدرت بلامنازع آمریکا پس از دو دهه سلطه ی سهمگین بر جهان به پایان خود رسیده بود.

سه هفته بعد رویداد دوم با ابعادی گسترده تر قلب نظامهای جهانِ زیرسیطره ی آمریکا را مورد تهدید قرار داد. روز 15 سپتامبر(2008) بحران اعتبارات سرانجام منجر به فروپاشی چهارمین بانک بزرگ سرمایه گذاری آمریکا شد. ورشکستگی بانک لیمن برادرز کل جهان غرب را به عمیق ترین بحران اقتصادی آن از سالهای دهه ی 1930 به این سو فرو برد.

دهه ی نخست قرن بیست و یکم کل نظم جهانی را به لرزه درآورد و عقل کل سردمداران جهان را کله پا کرد و سال 2008 نقطه ی عطف آن بود. به ما گفته می شد که با پایان جنگ سرد تمام مسایل بزرگ سیاسی و اقتصادی جهان حل شده است و دموکراسی لیبرالی و سرمایه داری بازار آزاد پیروز گردیده و سوسیالیزم به موزه ی تاریخ سپرده شده است. جر و بحث سیاسی اکنون فقط بر سر کشاکش فرهنگها و موازنه میان میزان مالیات و هزینه های دولت خواهد بود.

در سال 1990 جورج بوش اول سرآغاز عصر "نظم نوین جهانی" بر پایه‌ی برتری بلامنازع قدرت نظامی آمریکا و سلطه‌ی اقتصادی غرب را اعلام کرد. این قرار بود جهانی تک قطبی و بدون رقیب باشد. تمامی نیروهای منطقه ای پیش این امپراتوری جهانی زانو خواهند زد. گفته شد که خودِ تاریخ به پایانش رسیده است.

اما در فاصله ی میان حمله به برجهای دوقلو و سقوط بانک لیمن برادرز نظم جهانی فوق از هم فرو پاشیده بود. دو عامل در اینجا اهمیت تعیین کننده داشتند. بعد از یک دهه جنگ مداوم آمریکا توانسته بود نه گستردگی قدرت نظامی خود بلکه محدودیت های آن را برملا سازد. الگوی اقتصادی نئولیبرالی هم که به مدت یک نسل تسلط کامل داشت با مشکلات کامل روبرو شده بود.

آنچه که احساس شکست ناپذیری نخستین امپراتوری براستی جهانی را در هم شکست همانا واکنش ایالات متحده به واقعه ی 11سپتامبر بود. محاسبه ی وحشتناک نادرستِ دولت بوش، این عمل جنایتکارانه در نیویورک و واشنگتن را به موفقیت آمیزترین حمله ی تروریستی تاریخ بدل ساخت.

جنگ جورج بوش نه تنها از جهت اهداف خود با شکست روبرو شد، ]به جای از میان بردن تروریسم[ موجب گسترش آن در سراسر جهان شد بلکه عملیات آدمکشی، شکنجه و آدم ربایی های او ادعای غرب مبنی بر نگهبان حقوق بشر بودن را از اعتبار انداخت. از سوی دیگر حمله ی نظامی آمریکا و انگلیس به افغانستان و عراق ناتوانی این غول جهانی در تحمیل اراده ی خود به توده های مردمِ زیرستمی که حاضر به مبارزه علیه او هستند را عیان کرد. این مساله به شکستی استراتژیک برای ایالات متحده و نزدیک ترین متحدانش تبدیل شد.

پایان گرفتن مرحله ی تک قطبی بودن جهان نخستین بخش از چهار تغییر تعیین کننده است که موجب دگرگونی جهان از جهاتی حیاتی به سوی بهترشدن اوضاع است. تغییر دوم پیامد فروپاشی بازار مالیِ سال 2008 و بحران بعدی نظام سرمایه داری زیر سیطره ی غرب بود که افول ایالات متحده را سرعت بخشید.

این بحران دست پخت آمریکا بود و هزینه های عظیم جنگهای متعدد این کشور بحران را عمیق تر ساخت و خردکننده ترین آثار آن دامنه‌ی اقتصاد کشورهایی را گرفت که سردمداران آن سیاستهای نئولیبرالی مقررات زدایی از بازارهای مالی و قدرت بی چون و چرای انحصارات را با اشتیاق هر چه تمام تر پذیرفته بودند.

الگوی نوع سرمایه داری با طمع ورزی سیری ناپذیری به عنوان تنها شیوه ی گرداندن اقتصاد به بهای شدت گیری نابرابری شدید و نابودی محیط زیست که به زور به خورد جهان داده شده بود، از اعتبار افتاد و فقط با بزرگترین دخالت تاریخی دولت از فروپاشی کامل نجات یافت. دوقلوی شوم و مصیبت بار محافظه کاری نو Neoconservatism)) و لیبرالیسم نو (Neoliberalism) امتحان شدند و ثابت کردند که نابودگرند.

شکست این دو، صعود چین را موجب شد و این سومین تغییر دوران ساز اوایل قرن بیست و یکم بود. رشد شگرف چین نه تنها موجب نجات صدها میلیون انسان از فقر شد بلکه الگوی سرمایه گذاریهای دولتی آن کشور موجب نجات چین از بحران غرب گردید و این واقعیت هم از اقتصاد بازار غرب مضحکه ای ساخت و هم مرکز قدرت جهانی جدیدی به وجود آورد. این پدیده فرصتی برای کشورهای کوچکتر برای مانور دادن ایجاد کرد.

صعود چین فضایی برای موج تغییرات و حرکتهای ترقی خواه به وجود آورد که سراسر آمریکای لاتین را فرا گرفت و این چهارمین پیشرفت در سطح جهان بود. در سراسر آمریکای لاتین دولتهای سوسیالیستی و سوسیال دموکرات به قدرت رسیدند و به مبارزه علیه نابرابریهای اقتصادی و نژادی دست زدند. استقلال منطقه ای برپا کردند و منابع طبیعی خود را از دست انحصارات پس گرفتند. دو دهه پس از آنکه به ما اطمینان دادند که هیچ آلترناتیو دیگری جز نئولیبرالیسم وجود ندارد، آلترناتیو دیگری در آمریکای لاتین ساخته شده است.

این تغییرات دوران ساز البته به بهایی فوق العاده سنگین و با قید و شرطهایی به دست آمده. ایالات متحده تا آینده ای قابل پیش بینی قدرت نظامی برتر و سهمگین باقی خواهد ماند. شکست نسبی این کشور در عراق و افغانستان به بهای مرگ و نابودی در ابعادی هنگفت به دست آمده و چندقطبی شدن جهان نیز کشاکش های خود را به دنبال دارد. الگوی نئولیبرالی گرچه از اعتبار افتاده اما دولتها با کمربندسفت کردن های وحشیانه کوشش کرده اند دوباره آن را به جریان اندازند. موفقیت های چین نیز به بهای سنگین به دست آمده، از نابرابری گرفته تا مساله ی حقوق بشر و تخریب محیط زیست. ثروتمندان آمریکای لاتین نیز با پشتیبانی ایالات متحده مصمم به برگرداندن دستاوردهای به دست آمده هستند، همانگونه که در سال 2009 به انجام کودتایی خشونت بار موفق شدند. حرکتهای انقلابی که سراسر جهان عرب در سالهای 2011-2010 را فراگرفت و موجب تحولاتی در سطح جهانی شد نیز توسط چنین تضادهایی زیر ضربه اند.

در چنین شرایطی است که جنگ بوش علیه تروریسم موجب چنان رسوایی و شرمساری ای شده بود که دولت اوباما مجبور شد نام آن را به "عملیات تصادفی آنسوی دریاها" (Overseas Contingency Operations) تغییر دهد. تقریباً همگان تصدیق می کنند که جنگ علیه عراق یک فاجعه بوده و جنگ افغانستان محکوم به شکست است. اما چنین واقع بینی متنبه کننده ای، از ارزیابی ای که در آغاز این جنگها وجود داشت فاصله ی بسیار زیادی دارد.

رجوع به آنچه در آن زمان مکرراً توسط سیاستمداران انگلیس و آمریکا و مرشدان فکری سرسپرده شان پس از 11سپتامبر گفته می شد، رفتن به دنیایی دیگر آکنده از توهمات زهرآگین است. اینان تمام کوشش خود را به کار انداختند تا اعتبار هرکس ] از جمله نویسنده ی این مقاله [ را که مخالف حمله و اشغال آن کشورها بود خدشه دار کنند.

اریک هابسباوم تاریخدان انگلیسی فروپاشی اقتصادی سال 2008 را چیزی "معادل فروپاشی دیوار برلین دست راستی ها" تعریف می کند. عموماً اینطور تصور می شد که پس از فروپاشی شوروی و سوسیال دموکراسی سنتی نیروهای چپ دیگر هیچ آلترناتیوی برای عرضه در برابر نظام موجود ندارند. اما باید دانست که هیچ الگوی از پیش ساخته ای به وجود نیامده است. از سیستم شوروی گرفته تا دولت رفاه کینزی و نئولیبرالیسم تاچر-ریگان همه از درون فعالیتهای بالبداهه با انگیزه های ایدئولوژیک در شرایط خاص تاریخی سربرآورده اند.

همین مساله در مورد دوران بعد از بحران نظم نئولیبرالی کنونی نیز صادق است، چرا که نیاز به بازسازی اقتصاد درهم شکسته ی کنونی بر پایه ی سیستمی دموکراتیک تر، عادلانه تر و خردگراتر وجود دارد. هم بحران اقتصادی و هم زیست محیطی نه تنها مالکیت عمومی بلکه دخالت عموم مردم و تغییر مسیر ثروتها و قدرت سیاسی را می طلبند. فشار واقعیات زندگی به سوی راه حلهای ترقی خواهانه است.

قیامهای سالهای اول قرن بیست و یکم امکان برپایی نوع جدیدی از نظم جهانی و تغییر واقعی و اصیل اجتماعی-اقتصادی را به روی ما گشوده است. کشورهای به اصطلاح کمونیستی در سال 1989 و سردمداران سرمایه داری 20 سال بعد دریافتند که هیچ چیز برای همیشه ثابت و پابرجا نمی ماند.